

بخش چهل و چهارم از نایبند تا سر چاه

سید طبس با ۶ شتر کرایه‌ای موافقت کرد تا روستای نه با ما همراهی‌کنند. در نایبند شتری وجود نداشت و او درآمد خوبی کسب کرد. کاروان ما مرکب از ۸ نفر مرد و ۲۱ شتر بود. غذا برای ۵ روز خریداری شد. ساعت ۷ صبح روز ۲۰ مارس دمای هوا ۱۵ درجه و خنک بود. هنگام خروج از آبادی چند بیکار و گدا به دنبال کاروان حرکت کردند. حدود نیم‌ساعت از راهی که آمده بودیم برگشتیم. سپس مسیر در جهت شمال‌شرق به سمت بیرجند تغییر کرد. بیکاران رفته‌رفته کمتر شدند و آخرین نفر آنها با رسیدن به گذر خور که با سنگچینی مشخص بود مراجعت کرد.

کوه شانده علی‌رضاخان در فاصله ۳ فرسنگی در شرق که اطراق امشب ما خواهد بود دیده می‌شد. مسافت بسیار طولانی‌تر به نظر می‌رسید اما سید گفت که فرسنگ این منطقه دو برابر فرسنگ طبس می‌باشد. اگرچه او اندکی اغراق می‌کرد اما اختلاف مسافت هویدا بود. هوا مرطوب و خفه بود و تبخیر رطوبت زمین دید را مشکل می‌کرد. از گذر خور مسیر اندکی سرازیری شد. به سمت منطقه‌ای که به چند تپه منتهی می‌شد حرکت می‌کردیم. بوته‌های اندکی روئیده بود. پشت سر ما یکی از قله‌های سپیدپوش نایبند دیده می‌شد. کاملاً بدیهی بود که این کوه مدت‌های طولانی علامت مسیر ما در غرب بوده و این روستای زیبا را یادآوری خواهد کرد.

مسیر گلی و ماسه‌ای خوب و راحت بود. این راه اصلی بیرجند بود اما در طول روز فقط به دو نفر با یک الاغ برخوردیم. ساعت‌ها حرکت کردیم. صدای زنگ کاروان که از تهران آغاز شده بود سکوت را می‌شکست. در فاصله ۵ کیلومتری جنوب شرق در وسط بیابان کوه منفردی دیده می‌شد و اندکی دورتر سطح سفید کویر پیدا بود.

از حوض خلیفه، یک حوض مستطیل شکل پر از آب، جهت حرکت به سمت شرق تغییر کرد. آبراه‌های کوه‌های انتهائی نایبند در جهت جنوب بودند. از نایبند ۳۰۰ متر نزول کرده بودیم و بلندی این محل ۷۷۶ متر بود. سپس مسیر سربالائی شد. همه جا در سکوت مطلق، یکنواخت و مرده به نظر می‌رسید. روستای نایبند پس از اولین پیچ‌ها پشت سر ما در پشت یکی از کوه‌ها ناپدید شد.

گاهی هیچ بوته دیده نمی‌شد و گاهی بوته‌های اندکی روئیده بود. در چند نوبت به چوپانانی رسیدیم که مشغول مراقبت از گله‌ای بودند. آبراه‌هایی به عرض ۴۰ تا ۵۰ متر

و عمق یک متر وجود داشت که مسیر حرکت ما را قطع می‌کرد. امتداد مسیر آنها از کوه مرغاب پیدا بود. مسیل‌ها از غرب کوه آغاز شده، به سمت جنوب ادامه یافته و به نمکزاری در غرب کویر لوت منتهی می‌شدند. در یکی از این آبراه‌های بزرگ که طغیان آن در سواحل آن پیدا بود آب شور باریکی جریان داشت. گفته شد که این مسیل از کویر آب گرم آغاز می‌شد. این آبراه به نام روستائی در نزدیکی آن رود حنار نام داشت. اندکی بعد از کویر حنار که سطح سفید آن در جنوب کاملاً مشخص بود گذشتیم.

با رسیدن به منطقه‌ای با تپه‌هایی با سنگ‌های نوکتیز مسیر به سمت شمال تغییر یافت. هیچ اثری از حیات نبود. بستر مسیل دیگری از نمک سفید بود و آب باریک شوری در آن جریان داشت. شترها آب را امتحان کردند اما بلافاصله سر خود را بلند کرده و لب‌های خود را تکان دادند. منطقه شورزار و نمکی بود. در طاق علی‌رضاخان آبیگری از آب باران پدید آمده بود و شترها سیر خوردند. کوه‌های منطقه فرسایش شده بوده و ارتفاع کمی داشتند. هیچ رستنی برای جلوگیری از فرسایش وجود نداشت. مواد حاصل از فرسایش با آب باران به مناطق پست حمل شده، آنها را پر کرده و کویرها را ایجاد کرده بودند. یال سرخ کوه کمر علی‌رضاخان در سمت چپ مسیر دیده شد. بالای آن آسمان به طرز عجیبی زرد رنگ بود. این گردباد بود که شن زمین را به آسمان می‌برد اما به زودی خاتمه یافت. ساعت یک ظهر دمای هوا ۲۴ و نیم درجه شد و این گرم‌ترین روز تا کنون بود اما به خاطر نسیم لذت‌بخش، گرما کمتر از روزهای گذشته احساس می‌شد. شترها همچنان با قدم‌های شمرده، آرام ولی سنگین پیشروی می‌کردند. حرکت آنها شاهانه بود و کف پای خود را محکم به روی زمین می‌گذاشتند. صبر آنها سلاحي بود که به کمک آن امکان مقابله با راه‌های طولانی کویری را داشتند. آنها به ندرت سر خود را حرکت می‌دادند و دائماً روبرو را نگاه می‌کردند. نگاه آنها با چشمان قهوه‌ای درشت بسیار زیبا، آرام و شاعرانه به نظر می‌رسید. اما آنها به چه می‌اندیشیدند؟ نگاه آنها محدودتر از آن بود که افق را ببینند. حتماً در آرزوی اطراق شبانه و خوردن کاه و پنبه‌دانه بودند.

در پای تپه‌ای در بیابان شاند علی‌رضاخان شترها را برای چرا رها کردیم. شاند نام محلی آبراه بود و بستر این شاند پر از شن و ماسه درشت بود و با کندن نیم متر به آب می‌رسید. من از بالای تپه منظره را نگاه کردم. همه جا بیابان سوزان بود و هیچ بوته‌ای دیده نمی‌شد. کوه‌های بی‌نظمی اینجا و آنجا به چشم می‌خورد. فرورفتگی‌های سینه آنها تیره و بالای آنها روشن بود. ساعت ۴ کوه نایبند به صورت ضعیفی دیده شد اما بلافاصله درون ابرهای تیره در حال بارندگی غیب گشت. مشخص بود که آنجا مخلوط باران و تگرگ می‌بارید. ساعت ۹ شب دمای هوا در این طوفان شمال‌غربی به ۱۳ درجه افت کرد و سرما احساس شد. ارتفاع محل ۸۴۳ متر بود.

مسیر روز بعد هم از میان بیابان بی‌آب و علف با تپه‌های کم‌ارتفاع می‌گذشت. منطقه به سمت جنوب و دشت لوت شیب داشت. کوه نایبند مجدداً پدیدار گشت. کوه اسفندیار یکی از کوه‌های مرغاب در شمال‌غرب و کوه سومی به نام کوه آب‌گرم در مقابل ما رو به شرق دیده می‌شدند. منظره سمت راست در جهت جنوب، کویر مسطح لوت بود که اکثراً پشت تپه‌هایی قرار داشت. جنس زمین ماسه ریز سرخ مایل به قهوه‌ای بود که از تراشه‌های

نوک تیز کوه‌ها و تپه‌های فرسایش شده اطراف ایجاد شده بود. پس از عبور از بلندی دیگری منظره شرف باز شده و تا افق دیده شد. چند لکه تیره در دور دست پیدا بود. پس از مدتی از کنار ۲ مرد و ۳ شتر گذشتیم. دمای هوا ساعت یک به ۱۶ و نیم درجه رسید. اگرچه ما بسیار پائین‌تر از اطراق نایبند بودیم اما باد شمال غربی که از سرزمین‌های خنک می‌وزید از شدت گرما می‌کاست.

حرکت در وسط بیابان ادامه داشت. از پستی و بلندی‌های کم‌ارتفاعی که مانند امواج دریا بودند گذشتیم. رنگ مسیر قهوه‌ای، سرخ و بنفش بود. گاهی رنگ سبز هم به شکل برگ بوته‌هایی که در بستر مسیل‌ها روئیده بود حضور داشت. در اطراف مسیل‌ها بلندی‌هایی وجود داشت که در بالا سیاه بوده و هر چه به پائین می‌رسید روشن‌تر می‌شد و بالاخره در پائین هم رنگ محیط خاکستری می‌گشت. گاهی محوطه‌ای با قطعات نمک به رنگ سفید یا زرد کم رنگ دیده می‌شد.

اطراق درون مسیل پهنی در امتداد جنوب‌شرق به نام شاندر شمتوک در ارتفاع ۸۸۴ متری بر پا شد. مانند اطراق روز پیش با کندن بستر مسیل به آب رسیدیم. این محل بین کاروان‌ها معروف بود. کاروانی با بار ذرت از سر چاه به مقصد نایبند پیش از ما اطراق کرده بود. سر چاه، روستائی در ولایت بیرجند بود. حاکم بیرجند صدور دانه‌های خوراکی به خارج از محدوده خود را ممنوع کرده بود تا قیمت محصولات در ولایت او افزایش نیابد. این کاروان برای اینکه دیده نشود در عوض مسیر اصلی نایبند در شمال، که ما چندی پیش اندکی در آن حرکت کرده بودیم، از حاشیه کویر سفر می‌کرد.

امروز نوروز بود و مردان شیعه من مرا با جشنی خوشحال کردند و با گفتن "عید مبارک" هدیه نوروزی خود را که سکه نقره‌ای بود دریافت کردند. روز ۲۲ مارس دمای هوای شب حدود ۳ و ساعت ۷ صبح ۸ درجه بود و باید لباس زیادی می‌پوشیدیم. اصلاً مشخص نبود که تابستان در راه بود. مردان باد شمال را باد بهار می‌خواندند. شاید یکی از مشخصه‌های این فصل پیش از آغاز گرما باشد. در سمت راست مسیلی بود که تمامی آبراه‌های اطراف پیش از جریان به سمت لوت در جنوب به هم می‌رسیدند. بوته‌های فراوانی روئیده بود. بستر مسیل ماسه‌های گردی داشت و حکایت از سابیده شدن آنها در طول حرکت می‌کرد. مقداری سنگ‌های نوک تیز هم دیده می‌شد.

رودخانه‌ای به نام جنگل نخو به پهنای حدود صد متر در ارتفاع ۸۹۸ متری سر راه ما پدید آمد. آب شور و تلخی به رنگ سرخ به میزان یک و نیم متر مکعب در ثانیه در بستر آن جاری بود. کوه کوچکی در ساحل راست آن وجود داشت و در ساحل چپ تراس‌هایی ایجاد شده بود که حاصل جریان آب‌های شدید در ایام گذشته بود. هنوز بستر شنی و نرم رود با لجن‌هایی، پس از باران‌های اخیر رطوبت داشت. این لجن فشرده بسیار حاصلخیز بود. نزدیک بود الاغ عباس شکارچی در حفره‌ای غرق شود اما فقط قسمت عقب حیوان در گل فرو رفت. اندکی بعد یکی از شترهای سید در گل گیر کرد و با کوشش فراوان و به کمک مردان از رود گذشت و کاروان در آن قسمت از رود عبور کرد. رود در جهت جنوب‌شرق جریان داشت. اندکی بعد تمام آبراه‌های خشک با هم متحد شده، به سمت منطقه پست لوت روانه شده و مانند یک موجود نفرین شده در کویر فرو می‌رفتند.

در سمت دیگر رود از میان تپه‌های تیره و کم‌ارتفاعی در جهت جنوب‌شرق حرکت کردیم. قسمت محدودی از کویر سفید رنگ در سمت راست مسیر قرار داشت. منطقه جنوبی به کوه تیره‌ای محدود می‌شد و محیط با لکه‌های سیاه مانند سطح ماه عجیب و غریب بود. هیچ نشانه‌ای از حیات به چشم نمی‌خورد. هرچه در این قسمت از شرق ایران پیشروی می‌کردیم منطقه بی‌آب و علف‌تر می‌شد. احتمال بهتر شدن شرایط در جنوب، گذشته از آوآس‌هایی که از آنها عبور خواهیم کرد بسیار کم بود. به ندرت بوته‌ای دیده می‌شد و رنگ سبز برگ‌های آنها تغییری در یکنواختی مسیر ایجاد می‌کرد.

کوه گرم آب در سمت چپ مسیر قرار داشت و به زودی آن را پشت سر گذاشتیم. منطقه در سمت راست باز شد. شیب آن در جهت جنوب بود. کوه‌های نامنظم منفرد به پایان رسیده بودند. در دور دست جنوب غرب یک کوه دوقلو به صورت برجستگی آبی تیره نمایان بود. این کوه مرغاب بود و کویر در اطراف آن گسترده بود. راهی مسیر ما را قطع کرد و این راه خبیض به بیرجند بود. رفت و آمد در آن زیاد نبود و فقط تعداد اندکی که تمایلی به عبور از ناپبند نداشتند از این راه سفر می‌کردند. در سمت راست کوه مرغاب کوه دیگری به نام کوه دربند با ارتفاع زیاد به صورت تیره به چشم می‌خورد.

مسیر در جهت شرق سربالائی و دید به سمت جنوب باز شد. در محوطه صاف و پهنی حرکت می‌کردیم. فواصل بسیار طولانی به نظر می‌رسید و جمازه لازم بود. ابرهای تکه تکه به سبکی پر در نوارهای طولانی و به موازات هم در آسمان پدید آمد. تعدادی از ابرها شبیه چادر رقاصه‌های شرقی، که هنگام چرخش آنها باز می‌شد، گرد بودند. فشردگی آنها برای جلوگیری از عبور نور خورشید کافی نبود.

هنگام عصر در کنار چاهی با آب نسبتاً شور به نام گله چاه اطراق کردیم. مجدداً ارتفاع ما زیاد شده و در ۱۱۹۶ متری بودیم. چند شتر روستای برمنج در حال بودند. ساربان‌ها از شهری به نام لوت در جنوب که خرابه‌های آن در محدوده‌ای به وسعت ۲۰ فرسنگ پراکنده بود یاد می‌کردند. این محل از دور مانند خطی رؤیت می‌شد اما با نزدیک شدن به آنها برآمدگی‌های گلی کوچکی بودند. چه تعداد از این شهرهای داستانی که در آسیا وجود ندارد.

چوپان‌ها در داخل حفره‌ای در زمین زندگی می‌کردند و با بوته‌ها، طاقی برای آن ساخته بودند. مسیل پهنی از سمت کوه مرغاب عمق زیادی داشت. امروز از آبراه‌های بزرگ و کوچک زیادی در جهت جنوب و جنوب‌غرب گذشتیم. دائماً به آبراه‌های خشکی به مقصد منطقه پست کویر لوت می‌رسیدیم اما حتی هنگام بارندگی هم صدای آب در این مسیل‌ها به ندرت به گوش می‌رسید.

ساعت ۸ صبح روز ۲۳ مارس اندکی باران بارید و مسیر را مرطوب کرد. متعجب بودم که چرا گرمای بهاری آغاز نشده بود. دمای هوا بیشتر از ۱۳ درجه نشده و با وزش باد جنوب شرقی سرما احساس می‌شد. آسمان پر از ابرهای تیره بود و مه غلیظی سرزمین کوهستانی نامنظم روز گذشته را فرا گرفته بود.

پس از یکساعت حرکت در مسیر مسطح به محلی با بوته‌های فراوان رسیدیم. از فشردگی ابرها کاسته شد. بارش باران پایان یافت و دید ما بهتر گشت. به زودی به کوه‌های

تودرتو رسیدیم. حرکت از بین آنها و بالا و پائین رفتن از دره‌ها آزار دهنده بود. مدتی در امتداد یک مسیل با پهنای حدود ۴۰ متر حرکت کردیم. به منطقه‌ای رسیدیم که شبیه مواد مذاب خشک شده بود. لکه‌های سفید نمک در پای تپه‌ها مانند برف به نظر می‌رسیدند. ما پس از خروج از تهران به منطقه‌ای به این بلندی نرسیده بودیم. ارتفاع و شرایط آب و هوایی علت سردی منطقه بود. دمای هوا ساعت یک ۱۳ درجه بود.



جانر ایلات در میدانی در طیس

در بالای بند سر گذر در ارتفاع ۱۳۹۹ متری آبگیر آب شیرینی وجود داشت و شترها آب خوردند. ما هم آب مشک‌ها را عوض کردیم. سپس مسیر سرازیری و سنگلاخ شد. پس از باران اخیر آبراه‌ها اندکی مرطوب بودند. محیط گاهی بدون بوته بود و گاهی بوته‌هایی در دو طرف مسیر روئیده بود. اثرات شتر و گوسفند فراوان یافت می‌شد. مسیر خسته‌کننده و یکنواخت بود. بعدازظهر باران نسبتاً شدیدی آغاز شد. هوا به قدری خنک شد که من برای گرم کردن خود مجبور به پیاده‌روی شدم. چه اختلافی بین این منطقه و منطقه طیس و نایبند وجود داشت. البته ما در محل مرتفعی بین دو منطقه پست بودیم.

اطراق شبانه در محلی به نام چشمه سح سید در ارتفاع ۱۳۳۲ متری بر پا شد. کوهی با همین نام در نزدیکی اطراق قرار داشت. آبراه‌های منطقه در مسیلی به نام نمک سر چاه شور با هم یکی می‌شدند. محوطه در جنوب به کوهی محدود می‌شد. راهی وجود داشت که فقط کاروان‌های نمک از آن استفاده می‌کردند زیرا در این منطقه نمک به مقدار فراوان وجود داشت. کوه منفرد عمر در دور دست جنوب دیده می‌شد و از جبهه جنوبی آن تا کویر ۴ فرسنگ راه بود.

مسیر مانند روزهای گذشته یکنواخت بود. نظرها بدون نتیجه به دنبال اوآس یا کاروانی می‌گشت تا تغییری در این یکنواختی ایجاد شود. آبراه‌ها در جهت جنوب‌شرق بودند. آب راهی با بستر ماسه‌ای و شیب مختصر در امتداد جنوب بود. تپه‌های تیره همه

فرسایش شده و به موازات هم بودند. هیچ بوته‌ای دیده نمی‌شد. کوهی در جهت شمال رنگ روشنی داشت و در زمینه نمکی سفید زمین و آسمان آبی زیبا می‌نمود. از فشرده‌گی ابرها اندکی کاسته شده و آفتاب با شدت زیاد می‌تابید.

با خستگی ناشی از حرکت روز گذشته پشت شتر خود نشسته و با صدای یکنواخت زنگ کاروان با نگاه خود قدم به قدم محیط را جستجو می‌کردم. اگرچه در نزدیکی مسیر منظره تغییر می‌کرد اما در دور دست کاملاً یکنواخت بود. دماسنج امروز از ۱۱ و نیم بالاتر نرفت و داشتن بالاپوش به روی شانه‌ها ضروری بود. از روی کلاه یک باشلیق به سر گذاشتم. احساس می‌کردم که گوشه‌های ناشناخته‌ی لوت مرا به سوی خود می‌خواند. اگر سرما ادامه می‌یافت می‌شد به سمت آن در جهت جنوب تغییر مسیر داد.

بالاخره اثری از حیات دیده شد. ۷ چادر سیاه ایلاتی بر پا بود. توقف کرده و از داخل آنها دیدن کردم. سقف سیاه چادر در وسط سوراخی داشت تا دود از آن خارج شود. فرش ساده‌ای دور آتش وسط چادر پهن شده و پشتی‌های کثیف و پر از ساس و شپش دور چادر چیده شده بود. انبری در کنار آتش بود. یک قلیان، چند کتری و قوری، یک سینی، کاسه و چند کیسه در داخل چادر دیده می‌شد. خارج از چادر انباری از بوته وجود داشت. از آنها یک گوسفند و مقداری ماست که درون کیسه چرمی حمل می‌شد خریداری کردیم. چند زن پا برهنه شاهد معامله بودند. چند بچه دور ما می‌دوید. زنان جوان ایلات، این دختران سرزمین‌های کویری که مانند بوته‌ها شیرۀ حیات را از این محیط خشک می‌گرفتند با توجه به شرایط محدود سعی در زیبا نشان دادن خود داشتند. این نکته در مورد زنان شهری دیده نمی‌شد. آنها مرا فشار داده، گرفته و می‌کشیدند و جنس لباس مرا لمس می‌کردند. از من سؤال می‌کردند که آیا من فیروزه‌ای دارم تا به آنها بدهم؟ تقاضای پول داشتند و با هم شوخی کرده و می‌خندیدند. گاهی هم مانند گربه‌های ماده برای بازی حمله می‌کردند. من عاقبت مجبور شدم از دست آنها فرار کنم.

حرکت به سمت شرق ادامه یافت. کاروان الاغ کوچکی با ۵ مرد در جهت غرب حرکت می‌کرد. مردان عمامه‌های سفیدی به سر داشته و شبیه مردان شرق ایران و بلوچستان بودند. از بالای برآمدگی دیگری منظره تغییر کرد. محوطه با شیب ملایمی صاف شد. در سمت راست تپه‌های تو در تو ادامه داشت. حالا کوه شاه در شمال به صورت کوه منفردی از تمامی کوه‌ها بلندتر بود. بعدازظهر باران آغاز و به زودی تبدیل به تگرگ شد. دانه‌های آن پس از برخورد به زمین به هوا بلند می‌شد اما بارندگی سریعاً خاتمه یافت. شترها از خنکی هوا لذت می‌بردند. قطرات آب از سر آنها می‌چکید ولی پس از مدت کوتاهی قطع شد. ۱۲ چادر ایلات در پای تپه‌های روستائی را پدید آورده بود.

کمر بند ماسه‌ای کوه شاه شیب اندکی به شرق داشت و فقط چند آبراه آن را قطع می‌کرد. چمن بهاری در محوطه‌هایی سبز شده بود که نتایج باران‌های زمستانی بود. به زودی حیات بیابان آغاز می‌شد. بهار بهترین فصل این منطقه بود.

آثار گله‌های گوسفند همه جا دیده می‌شد. در منطقه‌ای بودیم که مردم در عوض خرما از راه گلهداری امرار معاش می‌کردند. به یک روستای مسکونی نزدیک شدیم. در سمت راست ویرانه‌های به نام کلات علیرضاخان بود و پس از مدت کوتاهی اولین روستا پس از

ترک نایبند مشاهده گشت.

روستای سر چاه در میان برهوتی در ارتفاع ۱۲۷۰ متری واقع شده و خسته کننده‌ترین روستای سفر بود. صدها کلبه گلی آن با سقف گنبدی به صورت در هم و بر هم پراکنده بوده و یادآور روستای چوپونان و کریم خان بودند. هیچ درختی در روستا نبود حتی یک نخل هم وجود نداشت تا با چوب آن سقف مسطح ساخته شود. روستا حدود ۸۰۰ سکنه داشت. قناتی با آب شور آسیابی را به حرکت می‌انداخت. از کنار مزارع گندم، ذرت، پنبه و از باغچه‌های سبزیکاری شده روستا گذشتیم. پس از عبور از گورستان در کنار یک حوض بدون سقف در شمال روستا اطراق کردیم.

یکی از اهالی مطلع روستا به سوال‌های من پاسخ داد و نام تمامی آبراه‌هایی را که در روستا به هم تلاقی می‌کردند به من گفت. او می‌گفت که از یک ماه پیش طاعون در روستای خبیز آغاز شده و به این دلیل راه آن روستا بسته شده بود. کاروان‌هایی را که از این راه قصد ورود به روستا را داشتند در فاصله چند فرسنگی متوقف می‌کردند. گرگ، روباه، پلنگ و شغال در اطراف روستا فراوان بود. غزال، بز کوهی و گوزن هم به وفور یافت می‌شد. حدود ۵۰ روستا در نزدیکی سر چاه بود و بعضی از آنها در دره‌های کوه‌های اطراف واقع شده بودند. اهالی ۲ هزار شتر داشتند که فقط برای تولید مثل بودند و در کاروان‌ها خدمت نمی‌کردند.

در مورد جمازه در مناطق شرقی و جنوب‌شرقی صحبت فراوان بود. سرعت و تحمل آنها حد نداشت و سوارکار زودتر از جمازه خسته می‌شد. اگر جمازه از نژاد خوب بود بدون تکان به نرمی با سرعت زیاد می‌دوید. به آنها کاه و پنبه دانه داده نمی‌شد زیرا آنها را چاق می‌کرد. غذای آنها فقط آرد ذرت بود. جمازه باید لاغر باشد. در مورد رطیل در این روستا هم داستان‌هایی گفته می‌شد. یک نیش سمی آن که برای تلافی می‌زند برای مسموم شدن فرد کافیست. مردی می‌گفت که اگر شخص پس از نیش رطیل از قناتی آب بخورد درجا می‌میرد اما اگر رطیل را یافته و بکشد از میزان سم رطیل کاسته شده و او از مرگ رهایی می‌یابد. کاملاً مشخص است که این‌ها فقط داستان بود و حقیقت نداشت. من در مورد رطیل نه تنها در این روستا بلکه در تمام سیستان و بلوچستان داستان‌های زیادی شنیدم.

ما در سر چاه یک روز توقف کرده و من به تعداد نقاشی‌های خود اضافه کردم. تعداد زیادی از مدل‌های من دختران جوان بودند و تعدادی از آنها جالب به نظر می‌رسیدند بدون آنکه زیبا باشند. در مجموع هر چه به سمت شرق نزدیکتر می‌شدیم خجالت زنان کمتر می‌شد اما به جز نمایش صورت حق برداشتن حجاب را نداشتند. روسری آنها دائماً سر آنها بود و دیدن گوش زنان غیرممکن بود. معنی اصطلاح خجالتی بودن در سرزمین‌های مختلف گوناگون است. پاهای برهنه آنها تا زانو پیدا بود اما من حتی گوش یک دختر را هم ندیدم.